نقش‌آفرینی فقه در سنت ایرانی، از چشم‌انداز انقلاب قابل توجه است

علوم انسانی از تشخیص اهمیت فقه در آگاهی ایرانی ناتوان است

نسبت بین انقلاب اسلامی و علوم انسانی

سهیلا عباس‌پور
خبرنگار گروه ایده حکمرانی

انقلاب اسلامی بسیار بیشتر از آنکه رخدادی با علل اقتصادی باشد، رویدادی با منشأ فکری و فرهنگی شمرده می‌شود که از مهم‌ترین حوزه‌های این خاستگاه عرصه علم است. مصادف با ایام پیروزی انقلاب اسلامی و با هدف پاسخ به پرسش‌های زیادی که درباره ماهیت انقلاب اسلامی و نسبت آن با حوزه علوم انسانی مطرح است، نشستی با موضوع «نسبت بین انقلاب اسلامی و علوم انسانی» در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی با حضور و سخنرانی اساتید آن پژوهشگاه برگزار شد تا مقدمه‌ای برای ورود به پرسش‌های شکل‌گرفته در حوزه دانشی علوم انسانی و تبیین تحولات این علوم از قبل انقلاب اسلامی باشد.

سیدمحمدتقی موحد ابطحی:
مشکل در علوم انسانی ما ناظر به زیربناست

به جریانی که بعد از انقلاب تحت عنوان بحث علوم اسلامی انسانی در ایران دنبال شد بپردازم. مقدماتی در حد گزاره برای اتفاقی که در اروپا افتاد و منجر به شکل‌گیری علوم انسانی مدرن شد و با تاخیری این علوم انسانی و طبیعی مدرن وارد جهان اسلام از جمله ایران شد و واکنش‌هایی در جهان اسلام و ایران نسبت به بحث‌های فلسفی و انسانی غربی رخ داد که نمونه آن را پیش از انقلاب هم از سوی کسانی مثل شهید مطهری، شهید صدر و شهید بهشتی قبل از انقلاب داشتیم. از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه که تحت عنوان بازنگری در علوم انسانی یاد می‌شود آغاز می‌کنم. در این دوران تعطیلی دانشگاه‌ها، دفتری به نام دفتر همکاری حوزه و دانشگاه با ریاست آیت‌الله مصباح‌یزدی شکل گرفت و فعالیتی حدود دو سه سال داشتند و این بود که اساتید برجسته شاخه‌های علوم انسانی در دانشگاه‌ها حضور می‌یافتند که دیدگاه‌های غربی را مطرح می‌کردند و گفت‌وگویی بین آنها و حوزویان شکل گرفت. محصول این گفت‌وگوهای انتقادی بین نگاه اسلامی و علوم اسلامی غربی، در قالب جزوه‌هایی در دفتر همکاری حوزه و دانشگاه منتشر شد که اکنون به صورت یک بایگانی و به عنوان تاریخچه‌ای برای این بحث‌ها وجود دارد. پس از بازگشایی دانشگاه‌ها، این فعالیت‌های دفتر همکاری کاهش یافت. بخشی از آن برمی‌گشت به حضور اساتید دانشگاهی در این جلسات که پس از بازگشایی دانشگاه‌ها به محل کار خود برگشتند و این همکاری به شدت کاهش پیدا کرد و اعضایی که در آن مجموعه بودند به دانشگاه رفتند تا این بحث‌ها را به صورت آکادمیک فراگیرند. پس از گذشت چند سال، مراکز دیگری هم شکل گرفت. ما باید جریان گذشته، حال و آینده علوم انسانی را بشناسیم و بعد از آن اگر بخواهیم موضع بگیریم این اجازه را خواهیم داشت. غربی‌ها هم جریان علوم انسانی اسلامی را در قالب رساله‌های دکتری موردبحث قرار داده‌اند و چندین کتاب در این زمینه موجود است. من مختصری از این وقایع را در کتاب «ایده علوم اسلامی انسانی» آورده‌ام.

مراکز متعدد دیگری هم پس از چند سال شکل گرفت. از جمله آنها با دغدغه بازسازی علوم انسانی با نگاه اسلامی و استخراج پاسخ مسائل علوم انسانی، دانشگاه امام صادق، دانشگاه باقرالعلوم، موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی با ریاست آیت‌الله مصباح‌یزدی، فرهنگستان علوم اسلامی و مراکز متعددی پژوهشی و آموزشی بود که این دغدغه را دنبال کند. پس از مدتی، نهادهایی با جنبه سیاستگذارانه در این زمینه در وزارت علوم و شورای عالی انقلاب فرهنگی شکل گرفت که از جمله آن شورای اسلامی شدن دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی در سال ۷۵ بود و یک رسالتش همین بحث اسلامی‌سازی علوم انسانی بود. کار زیادی توسط این شورا انجام نداد و پس از گلایه‌های رهبری نسبت به کم‌کاری در بحث تحول علوم اسلامی و انسانی، شورای دیگری با نام «شورای تحول و ارتقای علوم انسانی» ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی در سال ۸۷ شکل گرفت. این شورا، بدون اینکه مطالعه و آسیب‌شناسی نسبت به کارهای پیشین و روند گذشته داشته باشد، روی بحث سرفصل‌های دروس دانشگاهی و تدوین کتاب متمرکز شد و یکی از مرکز فعال در این بحث، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی بود. یک مطالعه خوب در آن مقاطع اولیه شکل‌گیری این را نشان می‌داد که سرفصل برخی دروس دانشگاهی، ۳۰ سال تغییر نکرده است. از آنجا بود که بحث معانی مختلف تحول و ارتقای علوم انسانی مطرح شد و یک تحقیق را پژوهشگاه حوزه و دانشگاه انجام داد که چهار معنا را برای ارتقا و تحول ارائه کرد که شعار شورای تحول علوم انسانی شد. یکی از آنها به‌روزرسانی علوم انسانی بود، به آن معنا که ما حتی دراستفاده از دستاوردهای این علوم انسانی غربی هم به‌روز نیستیم؛ مانند تغییر نکردن سرفصل‌های برخی دروس طی ۳۰ سال؛ بحث بعدی، بومی‌سازی علوم انسانی بود که در ادبیات غربی هم هست و چیز جدیدی نیست. کارآمدسازی علوم انسانی بحث سوم بود که این هم حساسیت‌برانگیز نبود. اما آن چیزی که در اهداف شورای تحول و ارتقا حساسیت‌برانگیز بود بحث اسلامی‌سازی علوم انسانی بود و برمی‌گردد به مراکز نهادی که به شکلی در موضوع تحول علوم انسانی نقش و مسئولیت دارند. لازم است اشاره‌ای به رویکردها در این زمینه داشته باشم. برخی رویکردها از همان زمان همکاری دفتر حوزه و دانشگاه وجود داشت. ما علوم انسانی غربی را که فراگرفته‌ایم، اولین کاری که باید انجام دهیم شناخت مبانی و نقد آن است. کار دیگری که در همان مقطع انجام شد و جزء رویکردهاست، این است که ببینیم متفکران و اندیشمندان اسلامی در ارتباط با مسائلی که در شاخه‌های مختلف علوم انسانی دارد کار می‌شود قبلا چه نظراتی داشته‌اند. از ابن‌سینا و فارابی و سهروردی و سایر افراد در شاخه‌های گوناگون چه مطالبی را می‌توان استخراج کرد. رویکرد دیگر که وجود داشت و مخالفان علم دینی آن را مطرح کردند و آن هم دنبال می‌شود، این است که ما تا زمانی که فرد، یعنی کنشگر معرفتی را متحول نکنیم تحولی در عرصه علم رخ نمی‌دهد و باید اخلاق کنشگر -یعنی استاد و دانشجو- یعنی معارف دینی او را تقویت کنیم که اگر او بعد وارد عرصه علم‌ورزی شد، حتی اگر علوم انسانی غربی را فراگیرد این را در راستای موردنظر اسلام و مسلمین به کار گیرد. این رویکرد به‌ویژه در دانشگاه امام صادق و مخصوصا در مقطعی که آیت‌الله مهدوی‌کنی جلسات اخلاق را داشتند بیشتر مطرح بود؛ به طوری که برخی اساتید هیات علمی آنجا اصولا با معنای انسانی اسلامی به این شکل که مثلا در پژوهشگاه علوم انسانی مطرح است خیلی همراه نیستند و بیشتر تمرکزشان روی تحول فرد است. رویکرد دیگر، بحث در تحول ساختاری است که دنبال می‌شود. یعنی اگر شیب ساختار را به سمت اهداف و گرایش‌های اسلامی تغییر دهیم، افراد خواسته یا ناخواسته و آگاهانه یا ناآگاهانه در این مسیر قدم برمی‌دارند؛ همان‌طور که در دوران تمدن انسانی چنین بود و کسانی بودند که مسلمان نبودند ولی مسیر علم را به سمتی پیش بردند که عملا به شکل‌گیری تمدن اسلامی منتهی شد. بحث استخراج دیدگاه‌ها از متون دینی هم نگاهی است و هنوز وجود دارد. رویکرد دیگری دنبال شد که به سمت فلسفه رفت و می‌خواست با امتداد بخشیدن به فلسفه در عرصه علوم انسانی، این علوم را متحول کند. حرف آنها این بود که مشکل ما با علوم انسانی ناظر به روبناهای علوم انسانی نیست، بلکه عمدتا ناظر به زیربناهای آن است که مبانی فلسفی علوم انسانی را تشکیل می‌دهند و ریشه در فلسفه غرب دارند. ما مدعی بودیم که یک فلسفه به نام «حکمت متعالیه» داریم که جامع حکمت، قرآن و عرفان است و عده‌ای گفتند از روی آن فلسفه علوم انسانی ناظر به شاخه‌های گوناگون علوم انسانی را استخراج می‌کنیم و آن را در عرصه علوم انسانی، روانشناسی و جامعه‌شناسی امتداد می‌بخشیم. بیشترین طرفدار را امروزه این رویکرد مبناگرایانه دارد ولی بحث استنباطی در حوزه روانشناسی بسیار فعال است و رویکردهای تحول فردی و ساختاری را هم برخی مراکز دنبال می‌کنند. آیت‌الله مصباح، به‌طور مثال دیدگاهی را با عنوان «تهذیب و تکمیل علوم موجود» مطرح کرد. یعنی ما به دنبال تاسیس علوم اسلامی انسانی نباشیم، فعلا دنبال این باشیم که گپ‌وگفتی با علوم انسانی غربی داشته باشیم و آنها را از منظر علوم اسلامی ارزیابی کنیم و بعد در ادامه ببینیم چه اتفاقی می‌افتد. این نگاه در موسسه امام خمینی به صورت جدی دنبال می‌شود. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه که موسس آن آیت‌الله مصباح‌یزدی بود هم تا حدود زیادی این نگاه را دنبال می‌کرد. برخی از مراکز هم شدیدا مدعی تاسیس علوم انسانی اسلامی هستند. به گمانم در برخی رشته‌ها ازجمله در حوزه روانشناسی هم دستاوردهای خوبی داشتیم که برخی مصادیق آن عبارتند از: چاپ کتاب‌هایی با عنوان روانشناسی اسلامی توسط ناشران معتبر بین‌المللی، چاپ مقالات که تعداد آن به مرور زمان در حال افزایش است، چاپ مقالاتی با عنوان روانشناسی، روان‌درمانی و مشاوره اسلامی در مجلات معتبر بین‌المللی و دوره‌های آموزشی که با عنوان روانشناسی اسلامی در دانشگاه‌های غربی در حال برگزاری است. در برخی شاخه‌ها، بالطبع دستاوردها محدودتر بوده است. حرکتی هم در دو سال گذشته آغاز شده مبنی بر اینکه تاملی در باب آینده علوم اسلامی انسانی داشته باشیم که در هر حال گذشته و حالی دارد و برای آینده آن باید تامل کرد از این جهت که در سند الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت که برای ۵۰ سال آینده نوشته شده، یکی از بندهای آن این است که علوم انسانی اسلامی باید در سطح بین‌المللی جایگاه اول را داشته باشد. اگر از روند ۴۰ سال گذشته آسیب‌شناسی‌ای داشته باشیم، احساس می‌شود که بدون تاثیر بر این روند افقی که در سند الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت در نظر گرفته شده، آن هدف دست‌یافتنی نیست و آسیب‌هایی دارد. جریان‌هایی اخیرا شکل گرفته با عنوان مرجعیت علمی قرآن و علوم انسانی قرآن‌بنیان که وقتی به آنها نگاه می‌کنیم می‌بینیم هیچ نوآوری نسبت به ۴۰ سال دستاوردهای موجود در این زمینه ندارند و عمدتا مبتنی بر اتوریته‌هایی که وجود داشته شکل گرفته‌اند که می‌توانند به جریان علوم انسانی اسلامی آسیب برسانند.

محمدهادی گرامی:
با شرایط امتناع و بن‌بست گفتمانی روبه‌رو هستیم

اگر واقعا بخواهیم نسبت میان علوم انسانی و انقلاب اسلامی را به مثابه دو پدیداری که در یک مقطع تاریخی با هم مماس و همراه شدند بسنجیم، باید گفت ما بحث علوم انسانی را قبل از انقلاب اسلامی هم داشتیم. تلاش می‌کنم درکم را از این اتفاقی که افتاده و تاثیری که انقلاب اسلامی بر علوم انسانی داشت، ذکر کنم. آن علوم انسانی که در ایران شکل گرفت و شاید بتوان گفت از دوره پهلوی که ترجیح می‌دهم از آن با عنوان علوم انسانی غیرروحانی یاد کنم، شروع شد. از این اصطلاح خاص سکولار استفاده نمی‌کنم، چون به هر حال علاوه‌بر بار معنایی بار سیاسی هم دارد و ذهن‌ها را ممکن است به سمت‌های دیگر جهت‌دهی کند. درواقع، علوم انسانی‌ای که سرشت و نهاد آن اساسا علوم انسانی غیرروحانی بود در ایران شکل گرفت. مساله‌ای که ما داشتیم این است که این علوم انسانی در یک بستر و زمینه روحانی و دینی و با آن سابقه تاریخی و سنت‌هایی که ما داشتیم در حال شکل‌گیری بود. در این فضا، یک گفتمان دینی در حال ایجاد بود. من نگاهم را مقداری معطوف به گفتمان فوکویی می‌کنم. مساله و چالش من، آن قدرت گفتمان الهیات و حقیقت و ایمان است که به شکل مویرگی در ایران وجود داشت، دارد و خواهد داشت. در این، علوم انسانی غیرروحانی عملا نادیده گرفته می‌شود. چرا؟ چون ما در سپهری درون‌گفتمانی، علوم انسانی را به‌گونه‌ای پیش می‌بریم که گویا در یک سپهر برون‌گفتمانی قرار داریم. می‌توان گفت ما اینجا با شرایط امتناع و بن‌بست گفتمانی روبه‌رو هستیم. یعنی نمی‌توانیم در آن پارادایم قدرت گفتمانی مویرگی را که بر ما سیطره دارد گفت‌وگو کنیم. من به این پارادایم فوکویی باور دارم. نمی‌توانیم آن شرایط را در نظر نگیریم و در آن مسیر حرکت کنیم. نشانه‌های این امتناع از همان دوره به‌تدریج ظهور کرد. جریان‌هایی مثل سیدحسین نصر یا همان جنبش جهان اسلام یا سیدجمال، ضرورت این بستر بومی و اسلامی را حس می‌کردند و داعیه‌دار یک جریان و علوم اسلامی انسانی و بومی بودند. وقتی قبل از رخداد انقلاب اسلامی ایران با این جریان مواجه می‌شویم، نشان‌دهنده این است که ما درون این گفتمان با چالش مواجهیم و شواهد آن دارد ظهور می‌کند و به معنایی زمینه‌های آن چرخش پارادایمی شکل گرفته است. من فکر می‌کنم انقلاب اسلامی ایران چرخشی برای خارج کردن علوم انسانی ایران از این شرایط امتناع گفتمانی بود. وقتی انقلاب شد، این بستر دینی، بومی و تاریخی ما را کاملا برجسته کرد. اگر آن بستری بود که در بخش‌های گوناگون جامعه نهفته‌تر بود یا کمتر در بستر سیاسی و اجتماعی قرار می‌گرفت، دیگر انکار آن بستر امکان‌ناپذیر بود. با انقلاب اسلامی، دو اتفاق افتاد: اول، همین جریان علوم اسلامی انسانی و تلاش برای اینکه براساس الزامات گفتمان بستر دینی و اسلامی ایران را بازسازی کنیم، شکل گرفت و نیز جریان‌هایی به وجود آمد و توسعه نهادی که در این زمینه صورت گرفت، اتفاق اول بود. و دوم این بود ما حداقل الزامات این سیطره گفتمانی را درنظر بگیریم، یعنی وقتی علوم انسانی وارداتی غیرروحانی را وارد بستری روحانی می‌کنیم به الزامات آن پایبند باشیم. الزامات اما به چه صورت بود؟ اینکه این جریان بازسازی علوم انسانی براساس این الزامات یا بستر گفتمانی دینی، تا چه حد موفق افتاد را دیگران فرمودند اما باید دست‌کم به پرسش‌هایی در این زمینه پاسخ داد و گمان من این است که بنیادی‌ترین پرسش همان پرسش ارتباط دانش با ارزش است که درواقع ارتباط علوم وحیانی و روحانی با علوم غیرروحانی است. این بنیادی‌ترین پرسشی است که در این حوزه باید به آن پاسخ داد؛ رابطه حقایق متافیزیکی با واقعیت‌های این دنیا و در سطح کلان‌تر با عینیت‌های روش‌شناسی. مساله من این است که جریان علوم انسانی غیرروحانی که قبل از انقلاب شروع شده بود و تا الان هم کمابیش وجود دارد، به شکل رندانه‌ای از پاسخ به این پرسش فرار می‌کند. یعنی اگر بپذیریم که در یک سیطره گفتمانی قرار داریم که گفتمان الهیات فارغ از بحث انقلاب اسلامی است، در برابر این پرسش دانش و ارزش قرار می‌گیریم، در هر حوزه‌ای از علوم که باشیم. در برخی از حوزه‌ها مثل علوم اجتماعی، الهیات و علوم سیاسی این شدیدتر است. ما مجبوریم این پرسش را طرح کنیم و در مسیر پاسخ‌دهی به آن حرکت کنیم. گاهی این پرسش طرح می‌شود و پاسخی برای آن نیست و باید درباره آن فکر شود. اما وقتی تغافل کنیم، این پرسش را طرح نکنیم و به‌گونه‌ای موضوع را پیش ببریم که انگار داریم این حیطه مطالعات اسلامی را مثلا در یکی از دپارتمان‌های خاورشناسی پیش می‌بریم، خودمان را در شرایط امتناع گفتمانی قرار داده‌ایم و چنین وضعیتی نمی‌تواند ادامه پیدا کند. اگر به‌عنوان یک پژوهشگر به آن مبانی الهیاتی و ایمانی باور ندارید، چون در این سیطره گفتمانی قرار دارید، ناگزیرید به آن پرسش پاسخ دهید. جامعه از شما این مطالبه را دارد. اگر از نظر معرفت‌شناختی باور ندارید، از سیطره جامعه‌شناختی نمی‌توانید برهید و مجبورید به این پرسش پاسخ دهید.

این پرسش بنیادین یعنی ارتباط دانش با ارزش را در نظر بگیرید. ماکس وبر بحثی را با عنوان «دوگانه ارزشی» و «داوری ارزشی» طرح می‌کند که مشخص است مربوط به حیطه ارزش‌باورها می‌شود. وقتی این پرسش را در یک سپهر درون‌گفتمانی ببینیم، من پژوهشگر دو قسم دیگر به آن اضافه می‌کنم: سوق ارزشی و فایده ارزشی و بعد هم ادعا می‌کنیم که تمام شقوقی که دانش می‌تواند با ارزش ارتباط داشته باشد را در این چهار قسم استقصا کرده‌ام و خارج از اینها چیزی نیست. این که این سوق ارزشی مربوط به پیش‌فرض‌هایی می‌شود که من داشته‌ام و در پژوهش به سمتی رفته‌ام باید کم شود یا نشود مساله است و مثلا فایده اصلی این است که برخی افراد و نهادها مثلا از پژوهش من استفاده می‌کنند، اگرچه که هیچ نیتی برای تولید آن فایده داشته یا نداشته باشم. اگر بخواهم نتیجه‌گیری کنم، انقلاب اسلامی ایران به همه جریان‌های علوم انسانی (مثلا علوم انسانی تجددگرا یا علوم انسانی غیرروحانی، سنت‌گرا، بوم‌گرا و...) خدمت کرده است و کمترین خدمت آن این بوده که کمک کرده تا علوم انسانی را از شرایط یک بن‌بست یا امتناع گفتمانی خارج کند.

نیره دلیر:
بحران در نظریه‌پردازی معطوف به مفهوم

ما مفاهیمی در سنت داشتیم که غالبا در همان تلاش‌های اولیه این مفاهیم را به جای وارد‌شده قرار دادیم. بسیاری از آن مفاهیم، آن معناهای اصلی را برنمی‌تابید و ممکن بود جدال‌های معنایی ایجاد کند. این مساله تداوم یافت و اصحاب علوم انسانی با این چالش اساسی روبه‌رو بودند که چگونه می‌توانیم با آنچه از سنت داریم و آنچه از غرب وارد شده در نظریه‌پردازی به سرانجامی برسیم که فهم مطلوب به دست بیاید. غالب این چالش‌ها به دلیل فقدان رویکرد و آن روش‌هایی بود که متناسب با بحث مفاهیم بود. از این نظر، یکی از مهم‌ترین بحث‌هایی که در علوم انسانی مدنظر است مفهوم‌پردازی است که می‌تواند پاسخی برای بحث نظریه‌پردازی در علوم انسانی باشد. من تلاشم این است که امکان یا امتناع نظریه‌پردازی در علوم انسانی را مطرح کنم، هرچند که ممکن است رویکردهای دیگری هم وجود داشته باشد؛ من در پاسخ به این پرسش بنیادین امتناع علوم انسانی و نظریه‌پردازی‌های مرتبط با آن یا امکانش را که از مهم‌ترین منازعات و مناقشات در میان اصحاب معرفت علوم انسانی است، یک پاسخ ارائه کنم. این بحث، ریشه‌دار و پردامنه است. این که آیا ما می‌توانیم در علوم انسانی نظریه‌پردازی کنیم یا همچنان مصرف‌کننده علوم انسانی هستیم مناقشات زیادی وجود دارد. پاسخ من، توجه به بحث نظام مفهومی است. یکی از مهم‌ترین غفلت‌های ما در حوزه این جدال‌های معنایی و مفهوم‌پردازی است. اگر بتوانیم به این نظام توجه کنیم و متناسب با اقتضائات خودمان هم به مفهوم‌سازی دست بزنیم و هم مفهوم‌پردازی، خود این به‌تنهایی می‌تواند ما را به نظریه‌ها در علوم انسانی نزدیک کند چون بسیاری از کسانی که طرفدار این هستند که ما در علوم انسانی قادر نخواهیم بود نظریه‌پردازی کنیم به این استناد می‌کنند که شرایط نظریه‌پردازی در ایران نیست. این بحث شاید تا حدی درست باشد، اما در پاسخ به اینکه آیا هرگز نمی‌توانیم این شرایط را برای خودمان فراهم کنیم و آیا نمی‌توانیم از جنبه‌هایی ورود کنیم که امکان آن را برای خودمان ایجاد کنیم و آیا همواره در شرایط امتناع قرار داریم، به تاریخ مفهوم می‌پردازم که به کار می‌آید. عنوانش بحث تاریخ است، اما در بسیاری از رشته‌های دیگر هم کاربرد دارد و قادر خواهد بود آن حوزه‌ها را به سمت نظریه‌پردازی بکشاند و اینکه ببینیم چقدر مفهوم خلق کردیم و این مفاهیم چه‌اندازه دریافت تازه‌ای را به ما ارائه می‌دهد و چه ربطی با فرهنگ ما و مفاهیم خلق‌شده در جوامع دیگر دارد، به‌تنهایی ما را به آن نظریه‌ها نزدیک می‌کند. این که اساسا سازمان مفهوم‌ساز ما چه کسانی بودند و چه کسانی تلاش کردند براساس مفاهیم مساله‌های پژوهشی خلق کنند و چگونه این مساله‌های پژوهشی در جامعه ایران در قالب‌های مفهومی خود توانستند مشکلات پیش‌روی ما را مطرح کرده و به سخن دربیاورند، مفاهیم بنیادین و مهم‌ترین مسائلی که همواره باید به آنها توجه کرد. درنهایت باید بعد از بحث بحران مفهوم، توجه‌تان را به بحران روش‌های معطوف به مفهوم جلب کنم و اگر تمام رشته‌ها را دعوت کنیم که با همکاری و همکاری یکدیگر به این روی بیاورند می‌توان به شرایط امتناع نظریه‌پردازی نزدیک شد.

عبدالمجید مبلغی:
علوم انسانی در پیشگاه انقلاب درکی از انقلاب نداشت

الکسی دوتوکویل را به لحاظ دقت و قدمت می‌توان از پیشتازان مطالعات انقلاب دانست؛ مطالعات تاریخ‌سازی که در باب انقلاب فرانسه و آمریکا ارائه داد، همچنان بعد از گذشت این همه سال پراهمیت و در یک معنا غافلگیرکننده است. آگوست کنت در نگاهی که به جوامع دارد، وجه صنعتی را مطرح می‌کند. کارل مارکس، وجه سرمایه‌دارانه منجر به انقلاب را مطرح می‌کند. برای دورکیم، آن جامعه ارگانیکی مهم است اما آنچه به دوتوکویل اجازه می‌دهد تا از چشم‌انداز دقیق‌تری در مقایسه با دیگران به این بحث ورود پیدا کند این است که انقلاب را میزان‌الحراره امر دیگری بیان می‌کند، یعنی به اجتماع به‌مثابه آن موقعیت زایش و پردازش انقلاب توجه می‌کند و می‌گوید اگر انقلابی رخ داد، کارکردی منش‌گرایانه دارد. خصلت و کاراکتر درونی جامعه را برای ما آشکار می‌کند. از این جهت، دوتوکویل آورده تازه و مهمی در حوزه مطالعات انقلاب دارد. انقلاب آن تظاهرات بیرونی یک استعداد تاریخی و ظرفیت درونی و انتقالی است. در مطالعه دوتوکویل با این صراحتی که عرض می‌کنم، به این مفاهیم برنمی‌خورید. اگر ما به انقلاب اسلامی که میان ما ایرانیان رخ داد و آن علائق ایدئولوژیک پراکنده در اذهان خود را که همیشه و همه جا با ما است برگردیم و به شیوه پدیدارشناسانه فعلا آنها را کنار بگذاریم و بی‌طرفانه به آنچه رخ داد بپردازیم، درمی‌یابیم که در این انقلاب یک اتفاق مهم غافلگیرکننده در ارتباط با علوم انسانی پدیدار شد. علوم انسانی ما پیش از این انقلاب دل‌مشغول چه چیزی بود؟ این انقلاب بر چه اساسی شکل گرفت؟ اگر به این دو سوال با هم نگاه کنیم به این فاصله غافلگیرکننده می‌رسیم. علوم انسانی ما دل‌مشغول حکمت عملی و فقه به‌عنوان وجهی از این حکمت نبود. اساسا در افق نگاهش قرار نمی‌گرفت. درحالی‌که این انقلاب، صرف‌نظر از اینکه ما از فقه خوش‌مان بیاید یا بدمان بیاید، یک کنه فقیهانه داشت. این فقه بود که توانست همه را پشت سر خودش سر و سامان بدهد و در حوزه اجتماعی و حوزه انتقال پیام و تولید ادبیات در گردش بسیج کند و کارکرد مهمی داشت. آیا علوم انسانی اساسا به فقه نظر داشت؟ اصلا نظر نداشت. اگر براساس ادبیات دوتوکویلی از انقلاب به جامعه برگردیم و تلاش کنیم این فهم انقلاب را امکانی برای درک و تحلیل جامعه قرار دهیم، درخواهیم یافت ما با جامعه‌ای مواجه هستیم که در آن حکمت عملی و به‌ویژه وجه فقهی آن و کنشگری فقیهانه پراهمیت است. کارگزاری حکمت عملی موردتوجه قرار گرفته است و موج اجتماعی ایجاد کرده است. پس مطابق ادبیات دوتوکویل جامعه‌ای داریم که با فقه آغشته و آمیخته است و این مساله مهمی است. وقتی می‌گویم فقه، فکر نکنید از سبک زندگی مومنانه یا مبنای آن حرف می‌زنم؛ منظورم از فقه اگر از ادبیات یونانی بخواهم استفاده کنم، آن وجه حکمت عملی است؛ منظور نسبت آگاهی این‌زمینی با تاملات الهیاتی است. منظورم فقه شیعه نیست که یکی از نمودهای آن در سنت ایرانی است. فقه اهل سنت هم این‌گونه است که به شیوه‌ای تداوم‌یافته برای ۹ قرن در میان ایرانیان بروز و ظهور داشت و فقه زمان پیشااسلام که دیگر به آن نمی‌پردازم. اولا نقش‌آفرینی فقه در سنت ایرانی از چشم‌انداز انقلاب که به آن نگریسته شود قابل‌توجه است و دوم اینکه باید پرسید چرا علوم انسانی ما در تشخیص پراهمیت بودن و در کانون بودن فقه برای آگاهی ایرانی ناتوان است و دچار ناآگاهی است و درکی از آن ندارند. به خاطر اینکه دیدند از سنت آبی گرم نمی‌شود و علت آن این است اشتباه به سنت پرداختیم. آنچه به‌مثابه سنت به آن پرداخته شد، سنت ما نیست.

سنت ما از جنس دیگری است. ما تحت‌تاثیر ادبیات غربی، علوم انسانی‌ای را گسترش دادیم که در وهله نخست کلام و فلسفه پایه است و با آن زاد و توشه تاریخی سنت ما ناسازگاری دارد. ما به گذشته نگاه می‌کنیم و این پهنه گسترده و کرانه فراخ فقه در سنت را می‌بینیم اما نمی‌بینیم! ما سنت را درنمی‌یابیم چون مجهز به عینکی هستیم که سنت را پیش ما محو کرده و به علوم انسانی پرتکلف و کاریکاتوریزه و مشقت‌باری دچار شدیم که سعی می‌کند عالم و آدم را به هم بزند تا از دل سنتی که مشابه سنت غربی نیست، چیزی را بیرون بکشد که سازگار با این خوانش جدید غربی باشد. فارابی را پررنگ می‌کند و ابن‌سینا و خواجه نصیر را درحالی‌که اگر به گذشته برگردید، اساسا فارابی محل مراجعه بسیار کم اهل سنت است.

این اهمیتی را که استاد داوری به فارابی بخشیده‌اند را به اصطلاح می‌توان گفت فارابی پیشاداوری و پساداوری ساخته است و هر چه به سنت مراجعه کنیم، می‌بینیم این مفاهیم به‌گونه دیگری هستند. ما یک علوم انسانی ایدئولوژیک ساخته‌ایم که دلمشغول امری است که مبتلابه ما نیست و برای همین آبی از آن گرم نمی‌شود. برای همین مثل صابون مرتب لیز می‌خورد، درحالی‌که زیباست و پر از واژه‌های پرطمطراق و جذاب و به اصطلاح موزه‌ای است ولی کاری انجام نمی‌دهد. چون نمی‌تواند با نحوه بودن و زیستن ما مماس شود. برای همین، علوم انسانی در پیشگاه انقلاب درکی از انقلاب نداشت. منظور من این نیست از خوب یا بد انقلاب بگوید، نه؛ اما بفهمد. همچنان هم این اتفاق دارد می‌افتد.

طیبه محمدی‌کیا:
علوم انسانی ترکیبی ایران در رویارویی با انقلاب حیرت‌زده است

علوم انسانی آستانه انقلاب در ایران، علومی ترکیبی بود و درعین حال ویژگی مرکزی آن آرمان‌گرایانه بودن آن بود و به این دو دلیل از اینکه ارتباط تحلیلی موثری با انقلاب برقرار کند ناتوان ماند و در فضای موضع‌گیری، به سود یا زیان انقلاب ظاهر شد و قادر به تشخیص و توضیح آن نشد.

ما شیوه‌های اندیشیدن در علوم انسانی را نمی‌توانیم مستقل از نظام‌های شناختی و حاکم بر ذهنیت‌مان شناسایی کنیم. به زبان دیگر ما در درون دستگاه‌های شناختی می‌توانیم علوم انسانی را ببینیم که درون آنها ایجاد و توسعه می‌یابد. این دستگاه‌های فاهمه معرف آن انگاره‌گان یا طرز تفکر و ایدئولوژی است. بنابراین علوم انسانی مستقل از دستگاه فاهمه نیست. برای فهم شیوه اندیشیدن در علوم انسانی، ما نیاز داریم دستگاه‌های انگاره‌گانی پس آن علوم انسانی را بشناسیم؛ به آن بیندیشم و آن را تحلیل کنیم. پس ما ذیل دستگاه انگاره‌گانی جهان را فهم می‌کنیم و در دل آن علوم انسانی رخ می‌دهد. بنابراین ما در هر مقطع تاریخی نیاز داریم به زیرساخت‌های ایدئولوژیک یا ساختارهای انگاره‌گانی حاکم بر آن دوره بپردازیم. با این مقدمه وارد علوم انسانی در ایران می‌شوم.

ذیل رویکردی تاریخی باید بگوییم که علوم انسانی ما پس از رویارویی با تجدد رخ داد. در پی ملاقات ایران با تجدد به‌تدریج سه دستگاه شناخت کمابیش متفاوت به مثابه مبنای اندیشیدن در علوم انسانی شکل گرفت و شیوه اندیشیدن در علوم انسانی را ریخت بخشید. دستگاه شناخت مبتنی بر نظام انگاره‌گانی راست، دستگاه شناخت مبتنی بر نظام انگاره‌گانی چپ و دستگاه شناخت مبتنی بر نظام انگاره‌گان سنتی. در توضیح این دستگاه شناخت در ایران باید دقت کنیم که این هر سه از جنس علوم انسانی تلقی می‌شوند. پس هر سه با امر جدید مرتبط هستند. این سه شیوه اندیشیدن، زیرشاخه‌های علوم انسانی معاصر ایران هستند و درعین حال هر کدام از منابع گوناگونی سیراب می‌شوند؛ چپ فکری، راست فکری و سنت‌گرایی فکری. اما در آستانه انقلاب دیده می‌شود که این هر سه در علوم انسانی کشور با هم تلفیق و ترکیب شدند و با علوم انسانی آمیزه‌ای روبه‌رو هستیم. با اینکه اینها در مبانی بسیار متمایز از هم بودند اما نوعی ادغام میان آنها شکل گرفت. این تلفیق باعث شد علوم انسانی ما در فضای آن روز جامعه سودمند و کارآمد ظاهر نشود. به نوعی یک آشفتگی معرفتی را ما در فضای آستانه انقلاب در علوم انسانی می‌بینیم. این سه دستگاه شناخت، یکدیگر را تقویت نکردند. بلکه رگه‌های این سه دستگاه شناخت، به جای اینکه همدیگر را تقویت کنند، پس زدند. برای نمونه وقتی از چپ فکری حرف می‌زنیم و ارزش یک دستگاه فکری آزادی و برابری است با راست فکری متفاوت است و اینها نمی‌توانند در پس علوم انسانی جمع شوند و همدیگر را تقویت کنند و اینجاست که این فضا گاهی تعارض‌هایی بنیادین را درون خودش حمل می‌کند و دچار تعارض می‌شود، درحالی‌که در مقابل، این اتفاق می‌توانست در شیوه دیگری از رویارویی رخ دهد و این سه از همدیگر الهام گیرند و این الهام برخلاف تلفیق، سودمند باشد و علوم انسانی کارآمدتری داشته باشیم. ما تا پیش از دهه ۴۰ با علوم انسانی تا حدودی مستقل‌تر روبه‌رو هستیم و این تلفیقی که از دهه ۴۰ به بعد می‌بینیم تا این دوره کمتر رخ داده بود. هر چه پیش‌تر آمدیم این به‌هم‌ریختگی بیشتر شد و این ویژگی ترکیبی بیشتر و بیشتر می‌شود. این کژراهه در فضای دهه ۴۰ کژتر شد و با علوم انسانی‌ای روبه‌رو هستیم که به‌واسطه سلطه انگاره‌ها چپ که توانایی مصادره به مطلوب کردن بسیاری از مفاهیم را دارند روبه‌رو هستیم و علوم انسانی بیشتر درگیر چپ می‌شود و توجیه اندیشه‌های چپ براساس تاملات انسانی و اندیشه‌های اسلامی شاهدیم. فضای چپ، علوم انسانی را مصادره کرد. پس با نوعی علوم انسانی روبه‌رو هستیم که سرشتی نامتقارن و ناهمگن بر آن حاکم است و بیش از آنکه قادر به تشخیص واقعیت یا فهم موقعیتی باشد که با آن روبه‌رو است و آن موقعیتی که درواقع جهانی را به خودش مشغول کرده، درگیر تولید گزاره‌های آرمانی منعزل از امر واقعی و امر عینی و بیرونی به نام انقلاب است که در جامعه جاری است. این آرمانگرایی حاکم بر علوم انسانی باعث شد که علوم انسانی فارغ از موقعیت باشد و حتی گاهی حساسیت رخدادی به بزرگی انقلاب را در دل علوم انسانی نمی‌بینیم. درحالی‌که در نظریه‌های انقلاب، از انقلاب ایران به‌عنوان نظریه‌ای در انقلاب‌ها یاد می‌کنند. درحالی‌که ما شاهد این نیستیم که یک رویکرد و نظریه موثر در توضیح نگاه جامعه‌شناسی یا علوم سیاسی در ارتباط با انقلاب رخ دهد و علوم انسانی آن زمان، این تحول را در فضای منطقه‌ای و حتی بین‌المللی کمتر مورد شناسایی قرار داد.

علوم انسانی ترکیبی آمیزه‌ای پیش از انقلاب از تحولات عقب ماند و این مناسبات را نتوانست توضیح دهد. من هم به فوکو اشاره می‌کنم که دو بار به ایران آمد، یکبار از ۲۵ شهریور تا دوم مهر ۵۷ و بار دیگر از ۱۸ تا ۲۴ آبان ۵۷. او به‌عنوان یکی از پیشگامان پساساختارگرایی تحلیل بسیار جالبی از انقلاب ایران ارائه کرد. تحلیلی که هنوز هم محل مراجعه است. سطح تحلیلی که فوکو ارائه کرد، اصلا با تحلیل اصحاب علوم انسانی ایران آن هنگام قابل قیاس نیست. در هر حال او انقلاب را دریافت درحالی‌که در فضای آن روز دانشگاه‌های ایران این فضا دریافت نشد و این آسیب بزرگی بود. فوکو گفت: «آن چیزی که من در کتاب‌ها راجع‌به انقلاب فرانسه خواندم اکنون در خیابان‌های ایران می‌بینم.» او به قم، تهران و آبادان سفر کرده و آن را درک کرده بود. تحلیل او در سه لایه نهاد دربار، نهاد ارتش و نظام آگاهی شیعی است. درباره نهاد دربار یا نهاد شاهی و تلاش این نهاد برای مدرن کردن جامعه اشاره و سعی دارد بگوید این نهاد چقدر در مدرن کردن جامعه ناتوان است و این نهاد رختی نو و فانتزی بر پیکره فکری کهنه پوشانده است و حاصل آن جامعه‌ای است نه مدرن است و نه سنتی. در توضیح ارتش شاهنشاهی و اینکه چگونه یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان که ارتش پهلوی بود از حمایت شاه دست کشید، فوکو می‌گوید چون این ارتش وابسته به فرد شاه بود. به جای اینکه با یک ارتش ملی روبه‌رو باشیم، خیلی صریح قدرت را واگذار کرد و ارتش شاهی شخصی بود نه ملی؛ فوکو اینها را به دقت توضیح داد. او در بحث نگاه شیعی هم به مفهوم انتظار می‌پردازد. متافیزیک انتظار به مثابه مفهومی که پویایی را در جمعیت شیعی ایجاد می‌کند و انتظار نوعی پویایی به اندیشه شیعی می‌بخشد و درواقع در کنار آن، مفهوم قیام را که راهکار بسیج سیاسی است را ارائه می‌کند و معنویت‌گرایی سیاسی را به‌مثابه مفهومی به ادبیات سیاسی آن زمان اضافه می‌کند. نظریه‌پردازان دیگری مثل تدا اسکاچپول هم بودند که تلاش کردند با توجه به انقلاب اسلامی ایران، نظریه‌های خودشان را اصلاح و تعدیل کنند و رویکرد جدیدی داشته باشند و این تلاش‌ها در فضای دانشگاهی ما اتفاق نیفتاد. تقریرهای دقیقی که در آن فضا از انقلاب اسلامی در جهان اتفاق افتاده بود سطحی از علوم انسانی را نشان می‌داد که در ایران نمی‌توان سراغی از آن گرفت. آن علوم انسانی چندرگه در جامعه ایران وقتی با انقلاب روبه‌رو شده، دچار حیرت شد و درک درستی از آن نتوانست داشته باشد و اصحاب علوم انسانی شگفت‌زده به تماشای انقلاب مشغول هستند یا اینکه با رویکرد ارزش- داوری درگیر انقلاب شدند و له یا علیه انقلاب وارد معرکه شده و می‌توان گفت دچار نابینایی در مورد انقلاب هستند. یا در یکی از این رگه‌های دستگاه‌های شناختی گرفتار شده‌اند و امکان تحلیل فرادستی یا آکادمیک از انقلاب را ندارند.